

## فرازهایی از تاریخ ترجمه در ایران (۵)

### حکایت ترجمه سبک همینگوی به فارسی

#### مرتضی سیدی نژاد

ارنست همینگوی داستان کوتاه برف‌های کلیمانجارو را در ۱۹۳۶ میلادی (۱۳۱۵ خورشیدی) نوشت و با همین داستان بود که خوانندگان فارسی‌زبان او را شناختند. این داستان نخستین بار با «ترجمه و تلخیص» شجاع‌الدین شفا در مجله اطلاعات ماهانه (ش ۶، شهریور ۱۳۲۷) چاپ شد. شفا که هر ماه داستانی را معمولاً از نویسندگان اروپایی برای مجله انتخاب و ترجمه می‌کرد، این بار در مقدمه کوتاهی به خوانندگان تذکر داد:

این داستان را می‌توان نماینده طرز جدید داستان‌نویسی در آمریکا دانست که به کلی با سبک داستان‌نویسی گذشته اروپایی که نمونه‌های آن در شماره‌های گذشته نقل شده فرق دارد و از روی آن به‌خوبی روش رئالیست، خشن، تلخ و قوی همینگوی و سایر نویسندگان مکتب جدید ادبی آمریکا معلوم می‌شود.

داستان نه به نام اصلی‌اش، بلکه با عنوان ساختگی «پایان یک زندگی» چاپ شده بود. برشی از این «ترجمه و تلخیص» را بخوانید تا مظنه کار دستتان بیاید:

سپس هواپیما ارتفاع گرفت و «هری» با خود حساب کرد که اکنون دارند به طرف مشرق آفریقا حرکت می‌کنند. «کمپتن» برگشت و لبخندزنان با نوک انگشت، نقطه سفید درخشانی را به او نشان داد که پیوسته بزرگ‌تر می‌شد. «هری» با تعجب بدان سو نگاه کرد. مثل این بود که در وسط صحرای سوزان آفریقا، این سفیدی، سفیدی برف را به نظر او می‌آورد. ولی راستی این خود برف بود، برف واقعی در آفریقا. آن وقت «هری» فهمید که هواپیما بالای «کلیمانجارو» کوه پوشیده از برف آفریقا پرواز می‌کند.<sup>(۱)</sup>

ترجمه شفا برگردانی از محتوای داستان همینگوی بود. این ترجمه رد و نشانی از سبک همینگوی در خود نداشت و فقط قصه از فرم افتاده او را برای خواننده تعریف می‌کرد. فرم داستان، چگونه تعریف کردن قصه و سبک در نویسندگی مفاهیمی بود که در ادبیات

مدرن قرن بیستم اهمیت خاصی یافته بود، مسئله‌ای که در آن سال‌ها به چالشی برای مترجمان فارسی تبدیل شد. ابراهیم گلستان درباره ترجمه شجاع‌الدین شفا می‌گوید:

قصه اولی را که از همینگوی به زبان فارسی خواندم، آقای خیلی محترمی که پدر مملکت را هم درآورد، ترجمه کرده بود. اما اصلاً همینگوی نبود. قصه را به صورت یک قصه‌ای که هست تعریف می‌کرد و نه به عنوان بنایی جلوی خواننده. این رفت آنجا و این‌طور گفت و چه کار کرد و بعد هم یا مُرد یا عروسی کرد یا در رفت. اما در قصه این مطرح نیست. آنچه مطرح است، این است که همین چرت و پرت



را چگونه می‌گویند که درست دریابید. اما این آقا، قصه همینگوی، آن‌هم چه قصه‌ای: برف‌های کلیمانجارو را طوری ترجمه کرده بود که اگر همینگوی آن را خوانده بود، خیلی زودتر خودش را می‌کشت!<sup>(۲)</sup>

گلستان همینگوی را نه از این ترجمه شفا که با ترجمه فرانسوی زنگها برای که به صدا در می‌آیند؟ شناخت و شاید همین قضیه بود که اهمیت سبک در داستان مدرن را به او شناساند:

من رفتم دوا بخرم برای زخم در چهارراه یوسف‌آباد. دیدم مغازه‌ای کتابی فرانسوی را پشت ویتربنش گذاشته و آن را خریدم و خواندم. بعد آن را دادم به هدایت و گفتم این را بخوان خیلی خوب است. فردایش که هدایت آمد کافه فردوس برای من کتابی آورد و گفت همان مترجمی که کتاب زنگ‌ها... را ترجمه کرده این کتاب را راجع به نویسندگان معاصر آمریکا نوشته. من کتاب را خواندم و دیدم در آن تعریف‌های عجیب و غریبی از نثر همینگوی شده است و من این نثر را در کتابی که از همینگوی به فرانسه خواندم، نفهمیده بودم. بعد رفتم نسخه انگلیسی‌اش را گیر آوردم و خواندم و دیدم نثری که همینگوی به انگلیسی می‌نویسد به کلی با نثری که به فرانسه از او ترجمه شده متفاوت است.<sup>(۳)</sup>

این آغاز غوطه‌وری گلستان در دنیای داستان‌های همینگوی بود. گلستان در گفت‌وگو با قاسم هاشمی نژاد دربارهٔ این دوره از همینگوی خوانی‌اش توضیحات بیشتری می‌دهد:

من پیش از سال ۱۳۲۶، پیش از فروردین ۲۶ که «به دزدی‌رفته‌ها» را نوشتم از همینگوی یک ترجمه خوانده بودم به فرانسه - کتاب گنده‌اش برای مرگ که ناقوس می‌زند؟ و هیچ هم متوجه استیلش نشده بودم، چون در زبان فرانسه، و حتماً در زبان فرانسه، نمی‌شود به آن پاکی انگلیسی دریابید. برای من خود قصه جالب بود. اما آن را کورکورانه نخواندم. پیش خودم ایرادهایی به فرم و درازی گفت‌وگوها داشتم. یک مقدار هم متوجه اپرایی بودن تکه‌هایی از آن بودم... به هر حال از همینگوی همین یک کتاب را خوانده بودم و یکی دو قصه کوتاه. آن وقت‌ها یک مغازه بود اول خیابان لاله‌زار نو، روبه‌روی سینما متروپل یک بابایی به اسم گالستیان که بعدها صاحب مجله ستاره سینما شد، یک دکه، یک کتابفروشی کنار پیاده‌روی داشت به اصطلاح، و کتاب‌های جلد کاغذی سربازهای آمریکایی را که مفتکی به سربازان آمریکایی می‌دادند و صدها آثار برجسته ادبیات کهنه و معاصر دنیا را شامل بود من دانه‌ای پنج ریال از آنجا خریدم و نشستم به خواندن این کتاب‌ها. بعد شروع کردم به چیز خواندن. شروع کردم به خواندن همینگوی در بهار و تابستان ۲۶ که در آخر تابستان من یک مقاله نوشتم دربارهٔ همینگوی در ماهنامهٔ مردم که این بعدها زمینهٔ ذهنی شد برای نوشتن مقدمهٔ کتاب فرانسوی مکومبر.<sup>(۴)</sup>

آن سال‌ها همینگوی هنوز پیرمرد و دریا را نوشته بود و هنوز جایزهٔ پولیتزر و نوبل نگرفته بود؛ نویسنده‌ای بود هم عصر با نسل جدید نویسندگان ایرانی از جمله ابراهیم گلستان. گلستان دست‌به‌قلم شد و مرداد ۱۳۲۶ بود که مقاله‌ای با عنوان «ارنست همینگوی نویسندهٔ بزرگ آمریکایی» در نشریهٔ نامهٔ مردم به چاپ رساند. مقاله این‌طور شروع می‌شد:

نویسنده در اجتماع زندگی می‌کند. نویسنده مانند دیگر اعضای جامعه با بندهای پیدا و ناپیدا - و به هر حال شناخته‌شدنی - به محیط خود وابسته است. محصول کار نویسنده تحت تأثیر این وابستگی است. هنر نویسنده نتیجهٔ الهامات ماوراءالطبیعی نیست و چیزی جز تصویر انعکاس حرکات محیط او در آئینهٔ احساس او نمی‌باشد...<sup>(۵)</sup>

این هم از عجایب است که معرفی یک نویسندهٔ آمریکایی، اول‌بار در نشریه‌ای دریابید که ارگان حزب توده و مبلغ رئالیسم اجتماعی است. جالب‌تر اینکه از خوانندگان جدی مقالهٔ گلستان در آن سال‌ها یک توده‌ای جوان بود به نام نجف دریابندری:

از هفده هجده سالگی [با همینگوی آشنا شدم]. در واقع از زمانی که آقای گلستان مقاله‌ای

دربارهٔ همینگوی در مجلهٔ مردم نوشت. مجلهٔ مردم مربوط به حزب توده بود. گلستان آن موقع توده‌ای بود و در آن مجله مقاله‌ای در معرفی همینگوی نوشته بود که به نظر خیلی جالب آمد.<sup>(۶)</sup>

دو سال پس از معرفی همینگوی در نامهٔ مردم، مجموعه‌ای از داستان‌های او به ترجمهٔ ابراهیم گلستان منتشر شد که نخستین کتاب ترجمهٔ فارسی از همینگوی به حساب می‌آید. گلستان جریان ترجمه‌اش از داستان‌های همینگوی را چنین روایت می‌کند:

یک دوست من که انگلیسی و فرانسه نمی‌دانست می‌خواست قصه بنویسد و من گفتم آقا اینا رو بخون. اون نمی‌تونست بخونه و می‌گفت برام ترجمه کن. من برای اون ترجمه می‌کردم. همه را یکی یکی ترجمه می‌کردم و برایش می‌فرستادم. قصد کتاب و چاپ کردنش را نداشتم.<sup>(۷)</sup>

این ماجرا را در گفت‌وگوی دیگری چنین تکمیل می‌کند:

ترجمهٔ قصه‌های کتاب برای فقط خوانده شدن پیش یک دوست بود. این دوست می‌خواست زن بگیرد، پول نداشت. به فکر افتاد ترجمه‌ها را آب کند. یک بابایی هم تازه می‌خواست بنگاه نشر کتابی به راه بیندازد به اسم امیرکبیر با شیر متروگلدوین مایری، برای علامت تجارت. دوست من این را به او قالب کرد و بعد خبرش را به من داد.<sup>(۸)</sup>

این دوست که به خاطر انتشار ترجمه‌های گلستان باید از او سپاس گزار باشیم، کسی نبود جز جلال آل‌احمد که خود به قضیه اعتراف کرده است:

یادم است یک بار از آبادان ترجمه‌ای از همینگوی فرستاد که تحصیل پر حاصلی بود... مجموعه داستانی که برایش چاپ کردیم و حق البوقش را بالا کشیدیم بی‌هیچ تردید و چون و چرایی. تنها به این علت که او آبادان بود و پول خوب می‌گرفت و صاحب این قلم در تهران بود و اوضاعش خیط. سیصد و پنجاه تومن بود یا ۳۷۵ تومن.<sup>(۹)</sup>

بدین ترتیب زندگی خوش کوتاه فرنیسیس مکومبر با مقدمه و ترجمهٔ ابراهیم گلستان در زمستان ۱۳۲۸ منتشر شد که شامل این هفت داستان بود: کلبهٔ سرخ‌پوستان، آقا و خانم الیوت، تپه‌هایی همچون فیل‌های سفید، آدمکش‌ها، یک گوشهٔ پاک و روشن، مرد پیر بر سر پل، و زندگی خوش کوتاه فرنیسیس مکومبر. برشی از داستان فرنیسیس مکومبر را بخوانید:

اتومبیل ایستاد. زمزمه را شنید: «اوناهاش. جلوتر دست راست. برو بیرون و بزنش.

چه شیر خوبیه.»

اکنون مکومبر شیر را دید. شیر تقریباً از پهلو ایستاده بود و سرش افراشته و سوی آنها گردانده بود. نسیم بامداد روز که سوی آنها می‌وزید، یال تیره‌اش را می‌جنباند و شیر عظیم می‌نمود و بر بلندی کناره، در روشنی خاکستری بامداد، سایه می‌افکند. شانه‌هایش سنگین بود و تنه‌اش برجستگی نرمی داشت.

مکومبر تفنگش را بالا برد و پرسید: «چقدر دوره؟»

«تقریباً هفتاد و پنج. برو پایین و بزنش.»

«چرا از همینجا که هسم در نکشم؟»

شنید که ویلسون توی گوشش می‌گوید: «از توی اتومبیل که نمی‌زنی. برو پایین. تمام روز رو که اونجا نمی‌ایسته.»

مکومبر از درِ منحنی کنار نشیمنگاه جلو، پا بیرون، روی پله و آنگاه به روی زمین گذاشت. شیر همچنان ایستاده بود و با شکوه و آرامی سوی این چیزی نگاه می‌کرد که در چشمانش تنها چون سایه، و برجسته چون کرگدنی، می‌نمود. بوی آدمی سوی او نمی‌رفت و او این چیز را می‌پایید و سر بزرگش را کمی این سوی و آن سوی می‌جنباند...<sup>(۱۰)</sup>

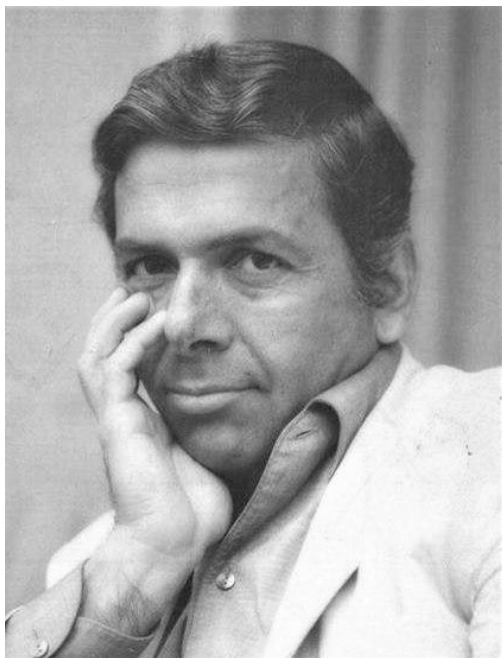
اما کتاب فرنیسیس مکومبر شاید مهم‌تر از داستان‌ها حاوی مقدمه‌ای مفصل و پر شور در

معرفی همینگوی بود. گلستان درباره

مقدمه‌اش بر داستان‌های همینگوی

گفته است:

من برای آن دوست نوشتم اگر قرار بود این قصه‌ها چاپ شوند لازم بود یک معرفی نویسنده هم همراهشان باشد. جوابم داد که قصه‌ها چاپ شده‌اند و آماده پخش‌اند اگر فوری مقدمه و معرفی می‌فرستی بفرست. پست هم که نامه را آورده بود، دیر آورده بود و ضرب‌الاجل هم دم تمام شدن بود. چاره نبود جز اینکه بنشینم و بنویسم و بفرستم. من هم دم غروب نشستم و نوشتم و تا صبح فرستادم. با یک همچو سرعتی. با چنین سرعتی



پیداست که ذهنیات بیشتر روی کاغذ می‌آید تا مراجعه و یادداشت‌برداری. این در زمستان ۲۸ بود.<sup>(۱۱)</sup>

جالب اینکه گلستان در مقدمه بر کتاب فرنیسیس مکومبر فقط به معرفی همینگوی اکتفا نمی‌کند؛ بلکه بر مشکلات به فارسی درآوردن داستان‌های همینگوی هم نظر دارد، طوری که می‌شود گفت او مانیفست خود را درباره ترجمه فارسی از همینگوی - و در واقع ترجمه ادبیات مدرن - در این مقدمه ارائه داده است:

کار هنری عبارت از معنی تنها نیست، نحوه بیان است که معنی خاص و مایه را اولاً نشان می‌دهد و ثانیاً در زمینه هنر جای می‌دهد. و اندیشه به کمک شکل است که به صورت هنر در می‌آید. خیلی ساده می‌توان همه کارهای هر نویسنده‌ای در هر زبانی را به هر زبان دیگر درآورد و برای این کار حتی دانستن کامل خود زبان، نه زبان اصلی و نه زبان دوم، هم می‌تواند بی‌اهمیت تلقی شود. اما چه؟ اما از هنر چه خواهد ماند؟

... دشواری ترجمه همینگوی از اینجا است که وی نه تنها اندیشه‌ها را به وضع خاص به صورت جمله در می‌آورد بلکه کلمه‌ها را عموماً از ساده‌ترین و دقیق‌ترین کلمه‌ها بر می‌گزیند. در زبان فارسی کلمه‌ها، به خصوص صفات نزدیک به هم، چنان بارها و بارها در جایی غیر از جای خاص و اصلی خود آورده شده‌اند که دقت و رسایی آنها اگر از میان نرفته باشد، دست کم مورد توجه نیست و چشم را نمی‌گیرد. زبان ما کمابیش وضع یکنواختی به خود گرفته است. برای نشان دادن اندیشه‌ها و حالت‌ها پیوسته جمله‌های قالبی معینی به کار می‌رود. درست مثل کارمند بانک که برای «باطل شد» یا «وجه کافی موجود است» یا دیگر اصطلاحات بانکی مورد نیاز خود، یک عده مهر لاستیکی که شر نوشتن را از سر وی کم می‌کند در اختیار دارد، نویسنده فارسی زبان نیز یک عده جمله‌های خاص در دسترس خود دارد که راه و بیراه آنها را قطار می‌کند. زبان خشک و متوقف اداری و روزنامه‌نویسی نه تنها شکل غالب بیان و نویسندگی کسانی شده است که در جامعه به قلم و نویسندگی نزدیک‌اند، بلکه در زندگی و گفت‌وگوی طبقه متوسط و عالی جامعه ما شکل رسمی و مودبانه بیان شده است. و با «زبان فارسی» اشتباه شده است. گروه دیگری نیز که به قلم و نویسندگی نزدیک‌اند تنها زبان فارسی را همان زبان کهنه ادبی (نه کهنه چون که ادبی است؛ بلکه هم ادبی و هم کهنه) می‌دانند و در این میان زبان پاک و خوش‌آهنگ توده مردم در نظر نیست. (نه اینکه این زبان لزوماً ادبی است ولی آیا اصلاً زبان مورد توجه هم نباید باشد؟ آیا امکان ندارد ادبیات و شکل ادبی زبان از آن الهام بگیرد؟ از سادگی و نرمی و هیجان و پرننگی آن الهام بگیرد؟) از این قرار، برگرداندن نوشته‌هایی که برای هر چیز و هر حال و هر

تأثر درونی کلمه دقیق معین و نحوه عبارت خاصی (خواه نوشته‌های ساده مانند نوشته‌های همینگوی و خواه - و حتی دشوارتر از آن - نوشته‌های پیچیده مانند نوشته‌های جیمس جویس، خواه نویسندگان با انضباط گذشته مانند فلور و خواه نویسندگان امروز مانند ویلیام فاکنر) به کار می‌برند، به زبانی که به علت جامد و بی‌حرکت شدن (که خود معلول جمود و بی‌حرکتی مغزها و واماندگی ذوق و از کف دادن نیرو و امید زیر بار میراث گذشته است و نشانه جمود و بی‌حرکتی اجتماعی طبقه‌های دوران به پایان رسیده است که اگرچه سر کارند اما باید بروند) یک‌دست و بی‌زیر و بم مانده و تبیل شده است؛ کاری است دشوارتر از دشوار.<sup>(۱۲)</sup>

فرنسیس مکومبر از اولین کتاب‌های انتشارات امیرکبیر به حساب می‌آید اما بعد از چاپ اول هیچ‌وقت تجدید چاپ نشد که علتش را هم باید حساسیت و سخت‌گیری گلستان در ترجمه‌اش از همینگوی دانست:

کتاب که از چاپ درآمد و نسخه‌ای از آن را دیدم، دیدم در نثر ترجمه‌ها دست برده است. بعضی جاها به کلی خراب شده بود. امان از دست این نفهمی و ندانم کاری او. ولی تیری بود که از چله در رفته بود و همین‌طور هم ماند که ماند که ماند... هیچ هم یادم نیست که کجای قصه‌ها را خراب یا خراب‌تر کرده بود اما مقدمه‌ای که نوشتم بی‌جنگولک‌بازی‌های او بالاخره از آب درست درآمد.<sup>(۱۳)</sup>

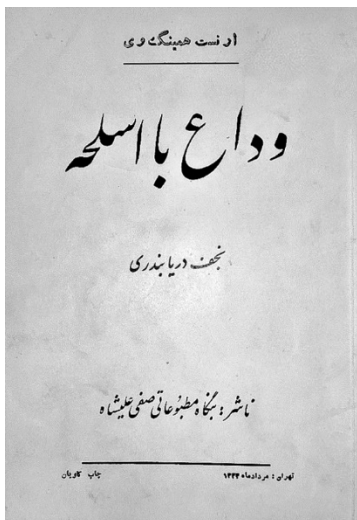
مقدمه به قول گلستان واقعاً درست از آب درآمده بود. گفته‌های نجف دریابندری سندی بر صحت این ادعاست:

گلستان در ابتدای این کتاب مقدمه‌ای دارد که آن زمان برای ما بسیار جالب بود. یعنی به نظر ما، این مقدمه، مقدمه نویسنده‌ای بود که همینگوی را خیلی خوب معرفی می‌کرد. این خیلی فرق داشت با مقدمه‌هایی که دیگران بر کتابشان می‌نوشتند. در واقع گلستان سعی کرده بود که به همینگوی نزدیک شود و جوهر کار را بیان کند... یعنی نویسنده‌ای را نشان می‌داد که راجع به ترجمه‌ای که انجام می‌دهد فکر می‌کند...<sup>(۱۴)</sup>

و احتمالاً اشتیاق دریابندری به ترجمه آثار همینگوی از همین جا سرچشمه گرفته است:

من اینها را که خواندم به همینگوی علاقمند شدم. بعد که به موسسه انتشارات شرکت نفت رفتم کتاب *وداع با اسلحه* را از آقای گلستان که در شرکت نفت کار می‌کرد گرفتم و ترجمه کردم.<sup>(۱۵)</sup>

صفدر تقی‌زاده مترجم جنوبی که یار غار نجف بود، آن دوران را این‌گونه به یاد دارد:



می‌توان گفت ترجمهٔ این مجموعه داستان تحت عنوان *زندگی خوش کوتاه* فرنسیس مکومبر تأثیر فراوانی بر رواج داستان‌نویسی فارسی به جای گذاشت... مقدمهٔ روشن‌گرانهٔ این کتاب نیز در معرفی همینگوی بسیار مفید و مؤثر بود. می‌توان گفت که همهٔ ما پس از خواندن این ترجمه‌ها و مقدمهٔ ایشان به کارهای همینگوی علاقه‌مند شدیم... گلستان صرف‌نظر از معرفی همینگوی و ترجمهٔ چند داستان کوتاه برجسته و شاخص، کار قابل تقدیر دیگری که انجام داد این بود که قریحهٔ ذاتی دریابندری جوان را تشخیص داد و یکی از رمان‌های همینگوی را — که خود در مقدمهٔ کتاب *زندگی خوش*... از آن به نام *ترک سلاح* نام

برده بود — به او داد و دریابندری را تشویق کرد که رمان را ترجمه کند. دریابندری این کتاب را خواند و از آن بسیار خوشش آمد؛ ترجمه‌اش را آغاز کرد و نامش را *وداع با اسلحه* گذاشت. او از ترجمهٔ جمله به جملهٔ کتاب، سخت لذت می‌برد و آنها را مزمه می‌کرد تا زبان مناسب ترجمهٔ فارسی را پیدا کند و در نهایت موفق شد. من هنوز تصویر او را در دیدارهای بیرون از خانه با کتابی زیر بغل که سخت به آن عشق می‌ورزید در برابر چشمانم می‌بینم. می‌توان گفت که پس از ترجمهٔ این رمان قدرتمند و در واقع مسحورکننده بود که دریابندری به ترجمه اعتیاد پیدا کرد و با وجود آنکه داستان‌نویس پرفریحه‌ای هم بود دیگر به داستان‌نویسی رغبتی نشان نداد.<sup>(۱۶)</sup>

دریابندری اما ترجمهٔ *وداع با اسلحه* را نه به تشویق گلستان بلکه بنا به خواست و اشتیاق خودش می‌داند:

من این کتاب را نخوانده بودم، از ایشان خواهش کردم اگر دارند به من بدهند که بخوانم، ایشان هم آوردند و دادند. من کتاب را خواندم، به نظرم جالب آمد. بعد ترجمه‌اش کردم. تا آنجا که می‌دانم راجع به ترجمه کردن این کتاب صحبتی با ایشان نکردم. به هر حال کتاب را به تهران آوردم و چاپ شد. نسخهٔ انگلیسی ایشان هم پیش من ماند و از میان رفت... همان موقع به زندان افتادم چون توده‌ای بودم... به فاصلهٔ خیلی کوتاهی در آبادان زندانی شدم. یعنی در حدود یک ماه بعد از چاپ این کتاب. چهار سال هم زندان بودم.<sup>(۱۷)</sup>

این گونه که دریابندری نقل می‌کند ترجمهٔ *وداع با اسلحه* هشت ماه طول می‌کشد:



بعد از آنکه مقداری از آن را خواندم دیدم که باید ترجمه‌اش کنم، و دست به کار شدم. چند دفتر کاغذ کاهی خریدم و شروع کردم... لحظه‌ای که کار ترجمه را تمام کردم برایم لحظه مهمی بود... روی فرش دمر دراز کشیده بودم و آخرین جملهٔ رمان را که می‌گویند همینگوی بارها عوض کرده، یک بار روی دفتر کاهی‌ام نوشتم. هشت ماه بود برای رسیدن به این لحظه تلاش می‌کردم. حالا دیدم آن لحظه گذشته و هیچ اتفاقی نیفتاده... نمی‌دانم. لابد خیال می‌کردم خیلی خوش می‌شوم ولی چیزی که حس کردم این بود که سخت بیکار شده‌ام. با خودم گفتم حالا چه کار کنم؟ این آخر تابستان ۱۳۳۲ بود... هیچی. ترجمه‌ام را از نو خواندم و دست کاری کردم، بعد بردم تهران سپردم دست دوستم مرتضی کیوان... برای چاپ این ترجمه، دوست دیگرم، محمدجعفر محبوب که دوستی با او را هم از کیوان دارم، مرا به ناشر خودش معرفی کرد... صفی‌علیشاه که ناشر آبرومندی بود. من ترجمه را به دست کیوان سپردم و خودم برگشتم به آبادان. کیوان کتاب را چاپ کرد و چند ماه بعد که *وداع با اسلحه* از چاپ درآمد دو نسخه‌اش را برایم فرستاد. چند روز بعد او را در تهران دستگیر کردند. خود من هم در همان روزها در آبادان دستگیر شدم و خیر اعدام کیوان را در زندان آبادان شنیدم.<sup>(۱۸)</sup>

سال ۱۳۳۳ انتشارات صفی‌علیشاه *وداع با اسلحه* به ترجمهٔ نجف دریابندری را در هزار نسخه منتشر کرد. اولین کتابی که نام نجف دریابندری را روی جلد داشت با یک توضیح کوتاه در آغاز کتاب همراه بود که خبر از نگرانی‌های مترجم می‌داد:

انتقال دادن شیوهٔ همینگوی به زبان فارسی کار دشواری است به طوری که گاهی ناچار باید میان اصالت ترجمه و قراردادهای معمول زبان فارسی یکی را انتخاب کرد. مترجم این کتاب، اصالت ترجمه را انتخاب کرده است البته در اینکه توفیق حاصل شده یا نه، جای بحث باقی است، ولی اگر از لحاظ ترکیب جمله‌ها و محل و فاصلهٔ مبتداها و خبرها و جز اینها، در تشریح این کتاب غرایب‌هایی به چشم می‌خورد، اینها نتیجهٔ کوششی است که برای حفظ شیوهٔ همینگوی به کار رفته است و مترجم عقیده دارد که با این کوشش‌ها زبان فارسی می‌تواند جان تازه‌ای بگیرد و قدرت خود را برای انتقال ادبیات زبان‌های دیگر بیشتر سازد.<sup>(۱۹)</sup>

با این توضیح، ترجمهٔ دریابندری از داستان همینگوی چنین آغاز می‌شود:

آخرهای تابستان آن سال، ما در خانه‌ای در یک دهکده زندگی می‌کردیم که در برابرش رودخانه و دشت و بعد کوه قرار داشت. در بستر رودخانه ریگ‌ها و پاره‌سنگ‌ها، زیر آفتاب، خشک و سفید بود. آب شفاف بود و نرم حرکت می‌کرد و در جاهایی که مجرا

عمیق بود رنگ آبی داشت. نظامی‌ها از کنار رودخانه در جاده می‌گذشتند و گرد و خاکی که بلند می‌کردند روی برگ‌های درخت‌ها می‌نشست. تنه درخت‌ها هم گرد و خاکی بود، و آن سال برگ‌ها زود شروع به ریختن کرد و ما می‌دیدیم که قشون در طول جاده حرکت می‌کرد و گرد و خاک بر می‌خاست و برگ‌ها با حرکت نسیم می‌ریخت و سربازها می‌رفتند و پشت سرشان جاده لخت و سفید به جا می‌ماند و فقط برگ روی جاده به چشم می‌خورد...<sup>(۲۰)</sup>

اما تا دریابندری *وداع با اسلحه* را ترجمه کند و به چاپ برساند، داستان‌های دیگری هم از همین‌گویی ترجمه و منتشر شده بود: *زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آید؟* ترجمه رحیم نامور، بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه ۱۳۲۹ / *مرد پیر و دریا*، ترجمه مرتضی‌خ. یحوی، شماره ۲۱ از مجموعه *صد کتاب از صد نویسنده بزرگ دنیا*، کانون معرفت، اسفند ۱۳۳۱ / *نمایشنامه ستون پنجم*، ترجمه سرود، ۱۳۳۳.

داستان *زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آید؟* به ترجمه رحیم نامور چنین سرآغازی دارد:

بر روی چمن‌های کنار جنگل دراز کشیده و چانه را بر روی دست‌ها گذاشته بود و به اطراف می‌نگریست. آب جویبار آرام و منظم از کوه سرازیر می‌گردید ولی از آن نقطه به بعد از سرایشی تیز، با قوت و سرعت رو به پایین می‌رفت. چند صد قدم بالاتر از او منظره آسیابی نمایان بود. وی روی به همراه خود کرده، گفت: «من این آسیاب را هیچ به یاد نمی‌آورم» رفیق وی جواب داد: «آن را تازه ساخته‌اند. آسیاب کهنه‌ای که شما آن را دیده‌اید از اینجا خیلی پایین‌تر است».<sup>(۲۱)</sup>

دریابندری در همان سال‌ها این ترجمه رحیم نامور را خوانده بود و احتمالاً یکی از عواملی که او را به ترجمه از همین‌گویی مشتاق‌تر کرد باید همین ترجمه باشد:

قبل از این کتاب [وداع با اسلحه] چند اثر از همین‌گویی به فارسی ترجمه شده بود و مردم تا حدی با این نویسنده آشنا بودند. مثلاً کتاب معروف *زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آید؟* را مرحوم رحیم نامور از این نویسنده به فارسی ترجمه کرده بود اما ترجمه او مثل ترجمه‌های قدیم بود. یعنی به سبک نویسنده توجهی نداشت. کتاب را جلوش گذاشته بود و آنچه فهمیده بود به فارسی نقل کرده بود. این سبک، سبک آقای رحیم نامور بود، نه سبک همین‌گویی.<sup>(۲۲)</sup>

دست‌یابی به سبک نویسنده و انعکاس آن در ترجمه، از اکتشافات گلستان و دریابندری

در ترجمه‌هاشان از همینگوی بود. گلستان در این باره می‌گوید:

همینگوی بیشتر به خاطر نثرش مهم است. همین است که قابل ترجمه به زبان دیگر نیست. به خاطر اینکه او فقط در زبان انگلیسی هست که اون کارها را می‌کند. اون کارها را در هیچ زبان دیگری نمی‌توان کرد. وقتی که ترجمه فرانسوی‌اش را بخوانی، می‌فهمی هیچ آن‌جور نیست. شاید در بعضی ترجمه‌های فارسی همینگوی، این کار صورت گرفته باشد. آن هم به خاطر خلاصه بودن و فقیر بودن زبان فارسی است که بهتر می‌توان همینگوی را درآورد. اما آن ریتم و سسته‌زفتگی‌اش را همیشه نمی‌توان درآورد. یک چیز دیگر می‌توانی بنویسی اما خود آن را نمی‌توانی در بیاری. حتی ممکنه به چیزی بنویسی بهتر از آن ولی خود آن نیست. داریم راجع به ترجمه حرف می‌زنیم...<sup>(۲۳)</sup>

و این همان چالشی بود که در یابندری را هم مشتاق و گرفتار ترجمه از همینگوی کرد:

همینگوی از جمله نویسندگانی است که سبکش خیلی مشخص است. هر کس که با کار او آشنا باشد متوجه می‌شود که او به عبارت مخصوصی می‌نویسد. می‌شود گفت که همینگوی این سبک را ساخته است. این مسئله معروف است. یعنی آن ایامی که او از آمریکا به پاریس می‌رود، تقریباً همه نویسندگانی که آن زمان بودند، شهادت می‌دهند که او مشغول ساختن و پروراندن سبک خودش بوده. خودش هم به این مسئله اشاره کرده... گفته که یادگرفتن نثر نویسی، کاری است تمام وقت. کاری نیست که بشود سرسری از آن گذشت... بنده در ترجمه‌هایم سعی کرده‌ام سبک هر نویسنده‌ای را به نحوی منتقل کنم. مثلاً در *وداع با اسلحه* این اتفاق تا حدی افتاده. *وداع با اسلحه* اولین کتابی است که من ترجمه کرده‌ام. جوان هم بودم، در حدود بیست و دو سه ساله. وقتی که این کتاب را خواندم، دیدم که نویسنده آن به زبان خاصی حرف می‌زند. بنابراین در ترجمه آن، در جست‌وجوی نظیر آن زبان در زبان فارسی بودم. یعنی می‌خواستم به زبانی دست پیدا کنم که همینگوی در زبان انگلیسی به آن دست پیدا کرده بود... همینگوی زبانش مشکل نیست، ترجمه‌اش مشکل است... در واقع سبک همینگوی است که ترجمه‌اش را مشکل کرده... من در ترجمه کتاب *وداع با اسلحه* سعی کرده‌ام قلم یا به اصطلاح سبکی را که همینگوی به آن دست یافته به نحوی نشان بدهم...<sup>(۲۴)</sup>

در یابندری انعکاس سبک نویسنده در ترجمه فارسی و استفاده از زبانی نو در ترجمه را که پیش از آن سابقه نداشت، نوعی انقلاب ادبی می‌داند که از شهریور ۱۳۲۰ آغاز شد:

ما داریم درباره سال‌های بعد از شهریور ۲۰ حرف می‌زنیم. برای کسانی که سال‌های پیش

از آن را ندیده‌اند تصور فضای آن سال‌ها آسان نیست... چیزی که همیشه به نظرم می‌آید این است که انگار در این لحظه، تاریخ مثل قطار راه‌آهن از یک تونل دراز و تاریک بیرون می‌آید و وارد فضای باز می‌شود. این فضای باز، فضای قرن بیستم است. در آن موقع چهل سال از عمر قرن می‌گذشت، ولی ما پیش از آن در عصر دیگری زندگی می‌کردیم، چه از لحاظ اجتماعی و سیاسی و چه از لحاظ فرهنگی و ادبی.<sup>(۲۵)</sup>

در نظر در یابندری نثر ادبی بعد از شهریور ۲۰ یعنی همان نثری که گلستان در ترجمهٔ همینگوی به کار برد، نوع ساده و باطراوتی از نثر فارسی بود که برای نسل او تازگی داشت:

این اتفاق تازه‌ای بود که داشت در ادبیات فارسی می‌افتاد... هنوز هم فکر می‌کنم که پیش از آن زبان فارسی هرگز به آن صورت زنده و باطراوت به کار نرفته بود... می‌شود گفت که آن روز نوعی انقلاب ادبی رخ داده بود... زبان وداع با اسلحهٔ همینگوی زبان مدرن است و من گمان می‌کنم خود من در پروراندن شکل فارسی این زبان برای ترجمهٔ ادبیات مدرن تا حدی سهم بوده‌ام، هرچند البته باید بگویم من از صفر شروع نکرده‌ام بلکه در واقع پا روی شانهٔ دیگران گذاشته‌ام...<sup>(۲۶)</sup>

در خاطره‌ای به نقل از در یابندری، تأثیر ترجمهٔ *وداع با اسلحه* در آن دوره و میزان موفقیتش در انعکاس سبک نویسنده را می‌توان فهمید:

یادم هست بعد از اینکه از زندان بیرون آمدم، یک شب در کتابخانه‌ای در چهارراه مخبرالدوله که آخر استانبول است و الان اسمش را فراموش کرده‌ام، به آقای ابوالقاسم پاینده برخورد. ابوالقاسم پاینده آدمی از جنس قدما بود. نویسنده‌ای بود که چیزهایی برای خودش می‌نوشت و در ضمن عربی هم می‌دانست. از آن طلبه‌های قدیم بود... به من گفت برای اولین بار از طریق ترجمهٔ شما همینگوی را به فارسی خواندم و متوجه شدم که این آدم سبک خاصی برای خودش دارد. ایشان گفت من نمی‌دانستم اینکه می‌گویند سبک همینگوی یعنی چه. ولی وقتی ترجمهٔ شما را خواندم فهمیدم که سبک همینگوی چه معنایی دارد...<sup>(۲۷)</sup>

چالش برگرداندن سبک همینگوی به فارسی، هم برای گلستان و هم برای در یابندری ادامه پیدا کرد. گلستان در ۱۳۳۳ برف‌های کلیمانجارو را ترجمه و آن را در کشتی شکسته‌ها (کانون دنیا و هنر ۱۳۳۴) که مجموعه داستانی از پنج نویسنده بود منتشر کرد. این بار در مقدمهٔ کتاب دربارهٔ ترجمه‌اش از همینگوی چنین نوشت:

برف‌های کلیمانجارو را انتخاب کردم چون جاذبهٔ آن تحمل‌ناپذیر بود و سادگی دشوار آن

فرییم داد. و من فریب را می دیدم و خودم را به آن تسلیم می کردم چون آزمون آن لذت داشت. شاید توانسته باشم قسمت زیادی از دقت نویسنده را نگاه داشته باشم، و اگر نتوانسته باشم باز راضیم چون دست کم قصد اصلاح سبک همینگوی، یا «مردم فهم» کردن آن را نداشته‌ام. یعنی دست کم تقلب نکرده‌ام.<sup>(۲۸)</sup>

«پس از طوفان» داستان دیگری بود از همینگوی که به ترجمه گلستان در *جنگ اصفهان*، زمستان ۱۳۴۴ چاپ شد. نجف دریابندری هم از همینگوی دست نکشید: ترجمه *پیرمرد و دریا* با مقدمه‌ای درخشان در ۹۰ صفحه (نشر خوارزمی، چاپ اول ۱۳۶۳ و با تجدیدنظر ۱۳۷۲)، ترجمه *برف‌های کلیمانجارو* (نشر تجربه، چاپ اول ۱۳۷۸) و ترجمه داستان‌های کوتاه همینگوی که تا پایان عمر روی آنها کار می کرد و هنوز البته به چاپ نرسیده است. مطلب را با برشی از *برف‌های کلیمانجارو* به «ترجمه و تلخیص» شجاع‌الدین شفا شروع کردیم و حالا محض مقایسه، با همان برش از داستان، این بار به ترجمه ابراهیم گلستان و نجف دریابندری تمام می کنیم.

#### ترجمه ابراهیم گلستان:

و بعد تاریک شد و در یک توفان بودند و باران چنان درشت بود که انگار از میان آبشاری می‌پرند، و آنگاه بیرون آن بودند و کمپی سرگرداند و لبخند زد و نشان داد و آنجا، در پیش، تنها چیزی که می‌دید، به پهنای همه دنیا، بزرگ، بلند و در آفتاب با سپیدی باورنکردنی، قلّه چهارگوش کلیمانجارو بود. و آنگاه دانست آنجاست جایی که سوبیش روان است.<sup>(۲۹)</sup>

#### ترجمه نجف دریابندری:

و بعد هوا تاریک شد و توی توفان بودند و باران چنان پُریشت می‌بارید که انگار توی آبشار پرواز می‌کردند، و بعد بیرون آمدند و کامتن سرش را برگرداند و خندید و با دستش اشاره کرد و آن جلو، تا آنجا که می‌دید و به پهنای دنیا، بزرگ و بلند و سفید و باورنکردنی توی آفتاب، قلّه چهارگوش کلیمانجارو پیدا بود. آن وقت فهمید آنجاست که دارد می‌رود.<sup>(۳۰)</sup>

#### پی‌نوشت:

(۱) ارنست همینگوی: *پایان یک زندگی* (برف‌های کلیمانجارو)، ترجمه و تلخیص شجاع‌الدین شفا، اطلاعات ماهانه، شماره ۶، شهریور ۱۳۲۷. شفا در سال‌های بعد ترجمه خود را بدون تلخیص به صورت کتاب چاپ کرد: *برف‌های کلیمانجارو*، امیرکبیر ۱۳۳۶. برشی از داستان که نقل شد، در کتاب به این شکل ترجمه شده: «سپس هوا تاریک شد و هواپیما در میان طوفان گیر کرد و از وسط رگباری سخت گذشت،

چنان که گویی در درون آبخاری پرواز می‌کردند. بعد، از طوفان و رگبار بیرون آمدند و «کمپتن» سر برگرداند و لبخندزنان چیزی را با انگشت بدو نشان داد. «هری» نگاه کرد و تنها چیزی که در برابر خود دید، قلّه چهارگوش «کیلیمانجارو» بود که به نظر مثل دنیایی پهناور و با عظمت و مرتفع می‌آمد و در درخشندگی خورشید، سفیدی خیره‌کننده‌ای داشت. هری فهمید که دارد راست بدانجا می‌رود.»

(۲) ابراهیم گلستان در گفت‌وگو با دویچه‌وله فارسی: گفته‌های ناگفته گلستان در قلمرو ادبیات، ۱۱ نوامبر ۲۰۱۰.

(۳) ابراهیم گلستان در گفت‌وگو با بی‌بی‌سی: ترجمه ادبی و نقد ترجمه، ۱۸ خرداد ۱۳۹۴.

(۴) ابراهیم گلستان: گفته‌ها، نشر ویدا، چاپ دوم: پاییز ۱۳۷۷، صص ۲۴۸ و ۲۴۹.

(۵) ابراهیم گلستان: ارنست همینگوی نویسنده بزرگ آمریکایی، نامه مردم (ماهانه)، شماره ۱۱، مرداد ۱۳۲۶، ص ۳۵. از دوست عزیز، علی معینی سپاس گزارم که نسخه‌ای از این مقاله را در اختیارم گذاشت.

(۶) نجف دریابندری: گفت‌وگو با نجف دریابندری، مهدی مظفری ساوجی، مروارید، چاپ دوم ۱۳۸۹، ص ۲۳۴.

(۷) ابراهیم گلستان: نوشتن با دوربین؛ رو در رو با ابراهیم گلستان، پرویز جاهد، اختران، چاپ دوم ۱۳۸۴، ص ۱۱۵.

(۸) ابراهیم گلستان: گفته‌ها، نشر ویدا، چاپ دوم: پاییز ۱۳۷۷، ص ۲۵۰.

(۹) جلال آل‌احمد: یک جاه و دو چاله، رواق، چاپ اول ۱۳۵۷، ص ۲۳.

(۱۰) ارنست همینگوی: زندگی خوش کوتاه فرنسیس مکومبر، مقدمه و ترجمه ابراهیم گلستان، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، بهمن ۱۳۲۸، ص ۵۰. و باز هم سپاس از علی معینی که نسخه پی‌دی‌اف کتاب را به همت اوست که دارم.

(۱۱) ابراهیم گلستان: گفته‌ها، نشر ویدا، چاپ دوم: پاییز ۱۳۷۷، ص ۲۵۰.

(۱۲) ابراهیم گلستان: پیشگفتار، زندگی خوش کوتاه فرنسیس مکومبر، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، بهمن ۱۳۲۸، صص ۲۸ و ۲۹.

(۱۳) ابراهیم گلستان در گفت‌وگو با بی‌بی‌سی: ترجمه ادبی و نقد ترجمه، ۱۸ خرداد ۱۳۹۴.

(۱۴) نجف دریابندری: گفت‌وگو با نجف دریابندری، مهدی مظفری ساوجی، مروارید، چاپ دوم ۱۳۸۹، صص ۲۳۶ و ۲۳۷.

(۱۵) همان، ص ۲۳۴.

(۱۶) صفدر تقی‌زاده: از واکاوی جهان همینگوی تا کشف راز و رمز شیمبورسکا، روزنامه اعتماد، شماره ۴۱۵۰، ۱۱ مرداد ۱۳۹۷.

(۱۷) نجف دریابندری: گفت‌وگو با نجف دریابندری، مهدی مظفری ساوجی، مروارید، چاپ دوم ۱۳۸۹، صص ۴۴ - ۴۵ و ۱۹۹.

(۱۸) نجف دریابندری: یک گفت‌وگو، ناصر حریری، کارنامه، زمستان ۱۳۷۶، ص ۴۴ - ۴۵ و ۵۵.

(۱۹) و (۲۰) ارنست همینگوی: *وداع با اسلحه*. ترجمه نجف دریابندری، بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، مرداد ۱۳۳۳. دریابندری هنگام چاپ بعدی در سازمان کتاب‌های جیبی به سال ۱۳۴۰، توضیح آغاز کتاب را حذف کرد و به جای آن، مقدمه‌ای درباره همینگوی قرار داد. در ترجمه هم تجدیدنظری‌هایی کرده و مثلاً در همین بند آغاز کتاب، جمله «آب شفاف بود» را به «آب زلال بود» و «حرکتِ نسیم» را به «وزشِ نسیم» تغییر داده است.

(۲۱) ارنست همینگوی: *زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آید؟*، ترجمه رحیم نامور، بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، فروردین ۱۳۲۹. در صفحه ابتدای کتاب دو توضیح از مترجم آمده است: «۱- در مورد عنوان کتاب ترجمه صحیح آن این است: ناقوس برای که می‌زند؟ ۲- در شروع ترجمه این کتاب در نظر نبود که صحنه‌هایی از آن حذف شود ولی برای خواننده غالباً دشوار است که تحمل کند قهرمان داستان در حدود چندین صفحه کتاب، فکر حوادثی را درباره گذشته خود بنماید که در جریان اصل داستان بی‌تأثیر است. این صحنه‌ها جنبه محلی داشت. شاید برای خواننده انگلیسی‌زبان خالی از لطف نبود ولی برای خواننده ایرانی کسالت‌آور به نظر رسید. این صحنه‌ها حذف یا خلاصه شد...» با خواندن این توضیح، معنای «اصلاح سبک» و «مردم‌فهم کردن» ترجمه که ابراهیم گلستان در مقدمه کشتی شکسته‌ها به بعضی ترجمه‌های فارسی از همینگوی اطلاق می‌کند، معلوم می‌شود.

(۲۲) نجف دریابندری: *گفت‌وگو با نجف دریابندری*، مهدی مظفری ساوجی، مروارید، چاپ دوم ۱۳۸۹، ص ۱۹۹.

(۲۳) ابراهیم گلستان: *نوشتن با دوربین*، پرویز جاهد، اختران، چاپ دوم ۱۳۸۴، ص ۱۱۶.

(۲۴) نجف دریابندری: *گفت‌وگو با نجف دریابندری*، مهدی مظفری ساوجی، مروارید، چاپ دوم ۱۳۸۹، صص ۱۹۶-۲۰۳.

(۲۵) نجف دریابندری: *یک گفت‌وگو*، ناصر حریری، کارنامه، زمستان ۱۳۷۶، صص ۴۰-۴۱.

(۲۶) همان، صص ۴۲ و ۳۹.

(۲۷) نجف دریابندری: *گفت‌وگو با نجف دریابندری*، مهدی مظفری ساوجی، مروارید، چاپ دوم ۱۳۸۹، ص ۲۰۲.

(۲۸) ابراهیم گلستان: *چند کلمه*، کشتی شکسته‌ها (پنج داستان از پنج نویسنده)، کانون دنیا و هنر، بی‌تا (۱۳۳۴)، ص ۸. تجدید چاپ در نشر کلاغ، چاپ اول ۱۳۹۳، ص ۱۲.

(۲۹) ارنست همینگوی: *برف‌های کلیمانجارو*، کشتی شکسته‌ها، ترجمه ابراهیم گلستان، کانون دنیا و هنر، بی‌تا (۱۳۳۴)، ص ۱۷۰. تجدید چاپ در نشر کلاغ، چاپ اول ۱۳۹۳، ص ۱۶۳.

(۳۰) ارنست همینگوی: *برف‌های کلیمانجارو*، ترجمه نجف دریابندری، تجربه، چاپ اول ۱۳۷۷، ص ۴۰.